فهرست

[پیشگفتار 2](#_Toc210578814)

[بحث ششم در آیه 2](#_Toc210578815)

[نکته اول 2](#_Toc210578816)

[بحث دوم؛ لَا تَخْضَعْنَ 3](#_Toc210578817)

[نکته اول 3](#_Toc210578818)

[نکته دوم 4](#_Toc210578819)

[نکته سوم 5](#_Toc210578820)

[دلایل تعمیم 5](#_Toc210578821)

[وجه اول 5](#_Toc210578822)

[وجه دوم 6](#_Toc210578823)

[خلاصه مطلب 6](#_Toc210578824)

[نکته چهارم 6](#_Toc210578825)

[نکته پنجم 7](#_Toc210578826)

[بحث در بِالْقَوْلِ 7](#_Toc210578827)

[نکته ششم 8](#_Toc210578828)

**موضوع: مبحث نگاه /اخـتـلاط/**

# پیشگفتار

در آیه شریفه‌ای که مورد استدلال قرار گرفت، سه فراز بود که دو فراز آن را بحث کردیم و فراز دیگری که البته در ابتدا است، آن دو فراز بعدی پس از این قرار دارد، به ذهنمان آمد که این فقره اول را متذکر نشویم بعد به ذهن آمد که شاید مفید باشد.

# بحث ششم در آیه

عبارت است از این جمله که فرمود **﴿فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فیطعمع الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا﴾** سوره احزاب، آیه ۳۲، ممکن است به این آیه هم برای مسئله اختلاط استدلال شود.

این آیه را یکی دو بار بحث کردیم، در جلسات آخر سال ۱۴۰۰ و اول سال ۱۴۰۱ مفصل، با دقت‌های زیادی این آیه مورد بحث قرار گرفته است. از این روست که با یک تلخیصی و یک نکاتی که شاید بعضی از آن‌ها جدید باشد، مروری بر مجموعه نکاتی که در این آیه است خواهم داشت.

آن دو فراز دیگر آیه روشن شد که یکی **﴿قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ﴾** استحباب استقرار فی البیت را افاده می‌کرد و جمله دیگر هم حرمت تبرج و تکشف و تبرز خارج از خانه برای مسائل شهوانی افاده می‌کرد که اینها منطبق صددرصد در بحث اختلاط نبود بلکه انحایی از اختلاط را منع می‌کرد.

اما این قسمت از آیه شریفه ممکن است کسی استفاده بکند از این قسمت از آیه یک قاعده کلی که بر بحث اختلاط انطباق کامل یا نسبی دارد.

از آیه استفاده بکند که هر نوع اقدامی که موجب برانگیختن طمع‌های شهوانی می‌شود اشکال دارد، این حاصل استدلال است.

هر نوع عملی که یوجب إثارة الشهوه، یا الطمع الشهوانی، این محرم است. چنین چیزی ممکن است از آیه استفاده بشود.

با توجه به مباحث گسترده و دقیقی که در این آیه طرح کردیم به ترتیب به نکاتی می‌پردازیم.

# نکته اول

فاء در **﴿فَلَا تَخْضَعْنَ﴾** است که این چه فائی است، دو احتمال در آن وجود دارد؛

۱- اینکه فاء جواب شرط باشد و جواب إِنِ اتَّقَیْتُنَّ باشد، **﴿إِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ﴾**

۲- احتمال دوم که اظهر و اقرب است این است که جواب إِنِ اتَّقَیْتُنَّ همان جمله قبل از موارد تقدم و جزاء بر شرط است که **﴿لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ﴾** و **﴿فَلَا تَخْضَعْنَ﴾**، فاء عاطفه است و متفرع می‌کند این لا تخضعن را بر جمله قبل. این دو احتمال است که اینجا وجود دارد.

به نظر می‌آید **﴿لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ﴾** یک جمله است که لستن جواب مقدم است و مفهوم آیه قبل می‌شود، همان طور که زنان پیامبر گناه کردند، مثل بقیه نیستند، (این مستفاد از قبل بود) همین‌طور اگر تقوا هم داشته باشند، مثل بقیه نیستند، یک جزاء مضاعفی به آن‌ها داده می‌شود. ظاهرش آن است پس فاء احتمال دوم در آن اقرب است که فاء تفریع و عاطفه باشد.

بر این بیفزایید که این فاء که تفریع می‌کند، از منظر دیگر در آن دو احتمال است؛

۱- اینکه این لَا تَخْضَعْنَ را به طور خاص متفرع بر قبل می‌کند

۲- این که مجموع این هفت هشت حکم بعدی را تفریع می‌کند.

این هم یک نکته‌ای است که از مواردی است که فاء تفریع می‌کند مجموعه‌ای از جمله‌ها را تفریع می‌کند ظاهر اولیه این است که این جمله بر قبل متفرع و مترتب است ولی با شواهد و قرائنی می‌تواند تفریع مجموعه‌ای از جمله‌ها را بر قبل داشته باشد.

اینجا هم بعید نیست که مجموعه این احکام هشتگانه باشد که در اینجا خطاب به زنان پیامبر شده است.

این هم یک نکته که احتمال قوی‌تر آن، ترتیب و تفریع مجموعه بر قبل است و در متفرع مجموعه، متفرع می‌شود، کما اینکه متفرع علیه هم شاید مجموعه باشد، یعنی مجموعه آنچه قبل گفته شد، روح آن این قانون بود که شما با دیگران فرق دارید، هم با خوبی‌ها، مرتین است اجر شما، هم در بدی‌ها ضعفین است، این مجموعه قانونی که شرح دادیم در باب زنان پیامبر به عنوان نزدیکان به پیامبر حاکم است و این نزدیک بودن و قرابت موجب ثواب و عقاب مضاعف می‌شود، این قانون کلی متفرع علیه است،

متفرع هم کل این احکامی است که بعد آمده است و کل احکامی هم که بعد آمده است به عنوان نمونه‌هایی آمده است و الا قانون کلی، کبرای کلی است که شامل همه احکام می‌شود هم واجبات، هم محرمات و احیاناً مستحبات و مکروهات.

یکی از عوامل موجب تشدید عقاب و ثواب، این قرابت به رسول‌الله است. این کبرا قبل افاده شده است، متفرع علیه، این کبرا و قانون کلی است، متفرع هم کل این احکام است، آن هم به عنوان نمونه‌هایی که البته یک برجستگی‌هایی دارد

ضمن اینکه **﴿أَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾** در ضمن آن‌ها هست که کلی را بگیریم همه آن احکام را می‌گیرد. در واقع اگر اینجا **﴿أَطِعْنَ اللَّهَ﴾** را تکمیل کنیم آن وقت کل احکام در متفرع آمده است منتهی بعضی را به طور خاص ذکر کرده است، مثل لَا تَخْضَعْنَ و امثال اینها.

# بحث دوم؛ لَا تَخْضَعْنَ

که در این لَا تَخْضَعْنَ چند نکته باید فهرست‌وار توجه داشت؛

## نکته اول

ماده خضوع که در لغت و لغات اصیل این طور است که الذل و الاختضاع و الاتضاع یا تواضع، این چیزی است که در باب خضوع وارد شده است که ذل و اختضاع و تواضع و اتضاع است.

آن حالت کوچک شدن و تواضع و ذل و پایین بودن، مفهوم اصلی خضوع در لغت است.

منتهی اینجا به مناسبات حکم و موضوع در مسائل روابط زن و مرد به کار رفته است، اینجا که بیاید، نرمی در سخن می‌شود، در واقع خضوع یک وقت بر امور قلبی انطباق دارد که آن ذل قلبی است، شکستی و پایین بودن و نرمی و لطافت در قلب است و گاهی همین خضوع را در آثاری که در جوارح منعکس می‌شود استفاده می‌کنند.

در جوارح هم، جوارح متفاوت است، اینجا خضوع در واقع با حفظ ماده اصلی در قول و سخن به کار رفته است و خضوع هر جارحه و هر بخشی به حسب خود و تناسب خود است. خضوع کل شئی بحسبه است، اینجا خضوع در قول به کار رفته است و خضوع قولی بر خشونت و مئونت در سخن منطبق می‌شود.

قدر متیقن این است؛ آن کیفیت سخن، دو حال دارد؛ یک حال زبری و تندی دارد و یک حال نرمی و ملائمت دارد. اینجا خضوع با همان معنای ذل و تواضع به کار رفته است ولی در جوارح اولاً آن هم در کلام و سخن، با این دو قید معنایش می‌شود مئونت در مقابل خشونت در کلام. این مفهوم خضوع است که آنجا هم از لغات نقل کردیم.

## نکته دوم

این است که این مئونت در سخن که زنان از آن منع شده‌اند، این دو نوع است، یک نوع غیر اختیاری است که مئونت و لطافت طبیعی است که در سخن زن است. ، سخن زن و نوع ادای حروف و کلام و صحبت زن متفاوت با مرد است، کما اینکه بعضی از زن‌ها از حال طبیعی خارج می‌شوند، صدای آن‌ها مثل مرد می‌شود.

بنابراین یک لطافت و مئونت طبیعی در سخن زن وجود دارد که حتماً آن اینجا مقصود نیست، برای اینکه اینجا نهی می‌کند باید امر اختیاری باشد، آن امر غیر اختیاری است یا شبه غیر اختیاری است.

پس خضوع اینجا معنای دومی دارد، آن یک تلطیف و نرم کردن ویژه‌ای است، مضاف بر نرمی طبیعی است که در سخن زن وجود دارد.

پس اینجا مطلق نرمی و لطافت سخن زن مراد نیست، لطافت و نرمی ویژه‌ای است که به اختیار او صادر می‌شود.

از جهت دیگر این نرمی هم، نرمی همراه با یک وضع عشوه‌گری و ناز و کرشمه و امور شهوانی است، نه یک نرمی که صحبتی می‌کند و اصلاً در این عوالم هم نیست، در نوع صحبت کردن انسان تصرفاتی می‌کند، فرض کنید کسی زبانی دارد که لهجه تند و باصلابتی است، صحبت می‌کند و لهجه‌اش را مقداری نرم می‌کند. آن نرمی باز نرمی اختیاری است، مقصود نیست.

لذا همان‌طور لطف طبیعی اینجا مقصود نیست، تلطیف عادی متعارفی که مقاصد شهوانی، در روابط زن و مرد در آن نیست، آن هم مقصود نیست.

لذا مقصود یک امر سومی است، در واقع یک تلطیفی است که همراه با یک ناز و کرشمه و عشوه‌گری است که در فضای روابط غیرعادی وجود دارد.

مناسبات حکم و موضوع این مسائل را روشن می‌کند؛ چون اولاً نهی می‌شود ثانیاً نهی در مقام خاصی است، اینها مفهوم را محدد و مضیق می‌کند.

## نکته سوم

این است که این مئونت و لطافت در کیفیت صوت مقصود است یا حتی شامل مفاد و مضمون صوت هم می‌شود؟ چون دو نوع مئونت و لطافت یا کرشمه و عشوه‌گری در سخن متصور است؛

۱- آن است که در کیفیت کلام متجلی می‌شود، شکل کیفیت و نحوه و طرز سخن گفتن متفاوت می‌شود و نرمی و لطافت پیدا می‌کند، یا خشونت دارد.

۲- یک نوع لطافت و نرمی است که آن در محتوا است، ممکن است لحن همان لحن طبیعی باشد ولی در محتوا یک مسائل عشوه‌گری و ناز و کرشمه و مفاد و مضامین مهییج و امثال اینها را به کار ببرد.

گاهی اینها باهم جمع می‌شود در خیلی از این غناها و موسیقی‌ها است که هم کیفیت، کیفیت خاصه‌ای می‌شود که تناسب با مجالس لهو لعب دارد و هم مضمون، یک مضمونی است که متناسب با عیش و نوش است.

این دو حالت است که اینجا متصور است و گاهی جدا از هم است و گاهی باهم جمع می‌شود.

سخن این است که در این تقسیم، کدام یک از اینها مقصود است؟

آنکه قدر متیقن و ظهور اولی است و در مضمون و مدلول و مفهوم داخل است، همان خضوع و نرمی در کیفیت حرف زدن است که شبیه آن است که در موسیقی در کیفیت است، با قطع نظر از مضمون؛ آواها، طنین‌ها و موج‌های مختلفی دارند.

این قدر متیقن است، معمولاً می‌گویند همین مراد است ممکن است کسی بگوید معنای مطلق مقصود است، اختصاص به آن کیفیت کلام و صوت ندارد، بلکه شامل محتوا و مضمون هم می‌شود.

# دلایل تعمیم

سؤال: علت تعمیم چیست؟

جواب: به چند بیان؛

## وجه اول

این است که گفته شود خضوع بالقول، لفظاً معنای عامی دارد، خضوع بالقول ذل و اقتضاء و شکستگی و نرمی در سخن یا به واسطه سخن است.

این نرمی که شخص نشان می‌دهد، اعم است از اینکه کیفیت کلام و صوت او جذبه خاصی داشته باشد یا اینکه کیفیت عادی است ولی مضامین، یک مضامینی است که همان حال دلربایی را افاده می‌کند.

## وجه دوم

این است که فوقش این است که ظهور اولیه را حفظ بکنیم و بگوییم خضوع بالقول یعنی آن نرمی، نشان دادن در کیفیت صوت مراد است ولی با القاء خصوصیت و تنقیح مناط آن هم به این ملحق می‌شود. چون مناط الان دلربایی است که از آن ممنوع هستند، حالا این دلربایی را با شکل سخن و کلام افاده کند، یا اینکه شکل سخن طبیعی زن است منتهی یک شعر در مقام دلربایی و مسائل شهوانی بخواند یا با شمول مفهوم یا شمول ملاک، بعید نیست آن را هم بگیرد.

# خلاصه مطلب

۱- در بحث قبل گفتیم یک نرمی و لطافت طبیعی در سخن زن است، این مقصود نیست.

۲- یک نرمی و لطافتی است که ربطی به مقام دلربایی و دلدادگی ندارد، قشنگ حرف می‌زند، قشنگی فراتر از این حرف‌ها. مثال هم زدیم.

۳- یک نرمی و لطافت بخشیدن به سخن که فراتر از احوال و مقاصد عادی است، ناظر به عشوه‌گری و دلربایی است.

این مقصود است، البته مرز بین دو و سه نزدیک است.

وجه سوم این است که اگر قاعده کلی و تعمیم به دست آمد، آن قاعده کلی که بعد بحث می‌کنیم، آن امر را هم می‌گیرد. آن قانون کلی این است که کل ما یوجب إثارة الشهوه و تهییج، این محرم است، این مصداق آن می‌شود. اختصاص به خصوص کیفیت در صوت ندارد.

# نکته چهارم

همان‌طور که در قرن وَ لَا تَبَرَّجْنَ ممکن است با شواهدی تاریخی، توسعه قائل شویم و شامل آن تبرزهای اجتماعی و سیاسی و مذموم و لو آن که در آن تکشف شهوانی نباشد، از قبیل آنچه عایشه مقابل امیرالمؤمنین سلام‌الله‌علیه انجام داد، نظیر آن ممکن است کسی اینجا قائل بشود؛ تعمیم بدهد بگوید خضوع یک خضوع در مقام دلدادگی و دلربایی مربوط به امور شهوانی است و یک نوع خضوع هم در امور اجتماعی و تبرزات اجتماعی است.

**﴿لَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾**، شما جوری سخن نگویید که طلحه و زبیر در شما طمع بکنند، معاویه در شما طمع بکند.

با آن شواهد و قرائن، قرن وَ لَا تَبَرَّجْنَ یک تعمیمی پیدا کرد، نسبت به تبرزات ناصحیح اجتماعی و سیاسی زنان پیامبر که قابل تعمیم هم بود.

آن را ممکن است کسی بگوید بر اساس سیاقی که وجود دارد به قبل از این دو تعمیم می‌دهیم، می‌گوییم لَا تَخْضَعْنَ هم‌چنین معنای موسعی دارد، در واقع تسلیم شدن آن اهواء کسانی که در قلب آن‌ها مرض است در مسائل سیاسی و اجتماعی هم مشمول مفهوم آیه است.

آن که در شواهد هست، وجه هر یک از اینها این است؛

۱- آنکه در روایات و گزاره‌های تاریخی آمده است، بیشتر قَرْنَ وَ لَا تَبَرَّجْنَ را به سمت آن داستان عایشه برده است، قبلی در آن‌ها ظاهراً نباشد. از این جهت می‌گوییم آن تعمیم به مصادیق تعبدی اینجا دیگر نیست.

۲- وجه اینکه بگوییم این‌ها اینجا هم هست این است که بگوییم اینها یک سیاق دارد وقتی در قرنَ وَ لَا تَبَرَّجْنَ پیاده شد، این در لَا تَخْضَعْنَ هم جاری می‌شود.

ظاهراً کمتر به ذهن می‌آید برای اینکه خضوع در سخن به کار رود برای آنجایی جوری سخن می‌گوید که جبهه باطل در او طمع می‌کند، این مقداری با خضوع در قول جور درنمی‌آید.

# نکته پنجم

این است که نهی هم نهی است که بر اساس مقدمات اطلاق یا قرینه عقلیه، حمل بر حرمت می‌شود، وجهی ندارد که حمل بر کراهت کنیم. همان‌طور که لَا تَبَرَّجْنَ را حمل بر حرمت کردیم. فقط در قرنَ یک بحثی بود که ملاحظه کردید که آن را به سمت استحباب بردیم.

# بحث در بِالْقَوْلِ

در بِالْقَوْلِ چند نکته‌ای است؛

نکته اول؛ احتمال سببیت و احتمال ظرفیت در آن است، باء یا به معنای سببیت است یا باء به معنای فی است، در مفاد خیلی فرق نمی‌کند منتهی بر اساس قواعد ادبی حمل باء بر معنای خود آن اولی است، تا بر باء به معنای ظرفیت حمل کنیم. فرقی در معنا ندارد جز یک ریزه‌کاری‌هایی.

بنابر احتمال اول؛ این‌طور می‌شود، چون در باء احتمال تعدیه نیست، چون خضع بشئ در لغت وجود ندارد.

لذا باء یا سببیت است یا به معنای فی است.

بنابر احتمال اول، لَا تَخْضَعْنَ ذل و خضوع خودتان را به واسطه قول نشان ندهید. ذل و خضوع شهوانی خود را با کلام نشان ندهید.

بنابر اینکه فی باشد، این‌جور می‌شود که خضوع خود را در قول نشان ندهید.

فرق ظریفی در معنا دارد ولی در بحث ما خیلی تأثیری ندارد. لَا تَخْضَعْنَ بگوییم و سببیت بگیریم، آن خضوع نسبت داده می‌شود به کل شخص، به واسطه این قول، این خضوع را نشان ندهید.

بنابر اینکه فی باشد، یعنی می‌گوید خضوع را در این ظرف نشان ندهید. خضوع به قول نسبت نزدیک‌تری پیدا می‌کند از نظر ادبی فرق دارد ولی از نظر محتوایی در بحث ما فرقی نیست.

و البته اولی باء سببیت است، هر جا امر دائر بشود در هر یک از این حروف بین اینکه معنایی که در خود آن حرف وجود دارد یا اینکه حمل آن بر یک حرف دیگر، آن اول اولی است، مگر اینکه کسی بگوید باء به معنای فی، ظرفیت را در خود حرف قرار داده‌اند. اگر این باشد در عرض هم قرار می‌گیرد. (این بحث‌های ادبی است)

یک بحث هم در بِالْقَوْلِ، در قول است؛ قول بحث‌های پیچیده فراوانی دارد، اجمالاً به این ترتیب است،

قول که گفته می‌شود یعنی آن اصواتی که از مخارج حروف صادر می‌شود و دارای معنایی است که ریشه و پایه اصلی در اینجا این معنا است منتهی این در مقدمات و مؤخرات آن خیلی توسعه معنایی پیدا کرده است در حدی که حدود ده معنا برای قول ذکر شده است.

مثلاً یکی از معانی آن؛ این است که قول یعنی عقیده و نظریه‌ای که پشتوانه قول است، گفته می‌شود قول او این است، یعنی عقیده او این است که ممکن است هیچ وقت نگفته باشد. یا تعمیم‌های این‌جوری که در مقدمات یا مؤخرات معنا به کار رفته است.

گاهی فقط در آن مضمون به کار می‌رود و گاهی در آن صوتی که آن را افاده می‌کند، گاهی در صوتی که مضمون دارد و این البته با آن بحث قبلی ربط دارد، آن نکته‌ای که گفتیم فقط کیفیت را می‌گیرد یا محتوا را هم می‌گیرد؟

اگر بگوییم قول اینجا معنای عامی دارد که مضمون را هم می‌گیرد، لَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ یعنی در مضمون خضوع نشان ندهید، ولی اگر بگوییم ظهور آن این است که صوت وجود دارد، آن وقت هر دو احتمال متصور است که هم اختصاص به کیفیت داشته باشد یا اینکه مضمون را هم بگیرد.

# نکته ششم

فاء فَیَطْمَعَ است که هم فاء آن هم یطمع آن محل بحث است. در قرائات آمده است، **﴿فَیَطْمَعَ الَّذِی﴾** است. نصب فَیَطْمَعَ است، اگر این باشد آن وقت فاء سببیت می‌شود که یکی از معانی فاء است و بعد أن مقدر است و فعل هم منصوب می‌شود، **﴿فَیَطْمَعَ الذی﴾**، فأن یطمع می‌شود.

فاء سببیت در اینجا معنای آن، سببیت در باء نیست، یعنی مدخول آن مسبب از سبب قبل است، در ادبیات وقتی می‌گوییم یک چیزی وُضع لسببیه، دو معنا دارد؛

۱- اینکه مدخول آن حرف، سبب برای قبل است.

۲- یکی به عکس یعنی مسبب از قبل است

فاء سببیت اگر گفته شود یعنی مدخول آن مسبب از قبل است، **﴿فَیَطْمَعَ الذی﴾** یعنی این طمع مسبب و مدلول آن خضوع است.

این یک معنا است که بنابر این تفسیر، فَیَطْمَعَ است.

حالا دیدیم غیر از این قرائت فَیَطْمَعَ یک قرائت دیگری در مجمع البیان آمده است که **﴿فَیَطْمَعَ الَّذِی﴾** است که در واقع همان جزم است، یعنی فَیَطْمَعْ، این قرائت هم هست.

بنابر این فاء عاطفه بر لا تخضع می‌شود، لَا تَخْضَعْ و لا یطمعْ، فاء، عطف بر تخضع می‌شود و یطمع که در اتصال یطمع الذی می‌شود.

این قرائت هم وجود دارد، منتهی قرائت مشهور همان فَیَطْمَعَ است.

پس فاء در اینجا یا فاء سببیت است که با قرائت یطمعَ سازگار می‌شود و معنای آن مسببیت طمع از خضوع می‌شود؛ خضوع نکنید که بر آن مترتب می‌شود طمع کسانی که در قلب آن‌ها مرض است، طمع شهوانی ناشی از آن است.

بنابر قرائت دوم این‌جور می‌شود لَا تَخْضَعْنَ و با فاء عطف می‌کند لا یطمعِ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ، نه تو سخن را به گونه‌ای انجام بده که لطافت و نرمی آن جذاب باشد و یک نهی هم مقابل دارد که تو هم در این طمع نکن.

بنابر قرائت دوم که فَیَطْمَعَ الَّذِی بشود در اینجا مستقیم دو حکم را بیان می‌کند.

ولی بنا بر قرائت اول دو حکم نیست این ادامه قبل است و نتیجه و غایت مترتب بر قبل است.

اظهر قرائت اول است که هم شهرت بیشتری دارد و اینکه وسط کار یک التفات کردن و بردن خطاب، این مجموعه به‌هم‌پیوسته به چیز دیگری، اینها مجموعه نکاتی است که امر خلاف ظاهر می‌کند.

پس فَیَطْمَعَ، همان فَیَطْمَعَ الذی است، فاء سببیت است، أن مقدر است و فَیَطْمَعْ است.

ظاهر قرائت مشهور است که فَیَطْمَعَ که نصب است که فاء سببیت و أن مقدره می‌شود.